

جامعه‌شناسی شعر نظامی



دکتر رضا انزابی نژاد - استاد دانشگاه فردوسی مشهد
به نقل از: ماهنامه حافظ، شماره 8، آبان 1383

جوهر شعر، آمیزه احساس و خیال است، احساس همچون دانه‌ای θ از برون در جان شاعر می‌افتد و در نهانگاه دل با شیرۀ جان پرورده شده، در لحظه‌ای خجسته به صورت مرواریدی از دریای جان به کناره افکنده می‌شود. پس شعر فرزند جان است. شعر حلال‌زاده، رنگ زمان خود دارد؛ شعر اصیل، آینه روزگاران خویش است. نبض شعر شاعر آگاه، در شادی مردم، شادمانه می‌زند و در غم آنها غمگانه. شاعر اگر فرزند زمان خویشتن باشد، در بزم و سور مردم پایکوبی می‌کند و در عزا و سوگ آنها اشک می‌ریزد. اینکه گفته‌اند: «شعر آینه زمان خویش است»، پژواک مغز و دل است، و هماوایی تاریخ و تخیل است. چنین شعری اگر هم در پایانش تاریخ سرایش ننشیند، کلمه کلمه شعر فریاد برمی‌آورد که در چه سالی، کدام سرزمینی و در چه احوالی زاده شد و سروده شده است. پس توان گفت هر چند آفریدگار شعر، شاعر است، لیکن مایه و الهام بخش آن، مردم و جوهر زندگی‌ست. پس حلال‌زادگی شعر بسته به پیوند شعر با مردم و زندگی‌ست. شعر شاعر جدا از مردم و خوی کرده به برج عاج فرمانروایان، گل کاغذی‌ست. گل کاغذی ممکن است فریبنده باشد، اما نه رایحه دل‌انگیز دارد و نه لطافت چشم‌نواز. گل باید ریشه در خاک داشته باشد و برگ و ساقه در زیر ریزش باران و تابش آفتاب گسترده شود.

این سخن، سخنی راست و بهنجار است که هیچ پدیده هنری - از آن جمله شعر - در خلأ به وجود نمی‌آید؛ بلکه حاصل تأثرات هنرمند و شاعر است از عوارض و عوامل بیرونی. اما این، از شگفتی‌ست که نویسنده و شاعر از یک سو، زیر تأثیر محیط و فرهنگ اجتماع است و از سوی دیگر، خود، عوامل و عوارض بیرونی و محیط را - زیر تأثیر خود دارد: دگرگون می‌شود و دگرگون می‌کند. پیوند همگن میان ساخت جامعه و اثر ادبی مقوله «جامعه‌شناسی ادبی» را پیش می‌کشد و محققان را بر آن می‌دارد تا به رابطه اثر ادبی و جامعه پرداخته از آثار ادبی، نورتابی به دست آورده. به گذشته بنگرند و به قول پلخ خانف «معادل اجتماعی اثر ادبی» را پیدا کنند. به نظر می‌رسد چنانچه چراغ روشن تحقیق از یافته‌ها و داده‌های دانش جامعه شناختی در دست باشد، حتا از مجامله‌آمیزترین مدایح، و از لابه‌لای تمجیدها و ستایشها و از زیر نه کرسی فلک زیر پای قزل ارسلان نیز می‌توانیم به واقعیتها و حقایق تلخ و شیرین گذشته پی ببریم. بنابراین ضمن اینکه به صراحت باید بگوییم که بحث در مقوله‌های دستوری، گفت‌وگو از مباحث بدیعی و بلاغی و بافت و ساخت کلام، کشف ظرایف سخن و دقایق معنی در آثار ادبی و شعر شاعران هرگز نه بس است و نه بسنده، اضافه می‌کنیم که جای آن هست که از این همه آثار کهن ادبی - چاپی و خطی - نورتابی به گذشته پیدا کرده، ببینیم پدران و پدربرگان ما چه گون می‌زیستند، چه سان می‌گریستند و در سوگ چه می‌پوشیدند و در سور چه می‌نوشیدند ... جامعه‌شناسی ادبی همین است و حرمت و اهمیتش نیز آشکار.

اینک به طور گذرا به نظامی و جامعه‌شناسی شعر او می‌پردازیم؛ ناگفته معلوم است شاعری چون حکیم گنجه که سخن را چندان ارج می‌نهد که آن را نخستین آفریننده می‌داند و بی‌سخن برای جهان آوازه‌ای نمی‌بیند، او که منطقی‌ترین و زیباترین تعریف را از شعر به دست داده، سخن را به کبوتری مانند می‌کند که اندیشه بر پر وی بسته شده، او که علت غایی آفرینش را سخن می‌شناسد و شاعر را هزارستان عرش الهی می‌شمارد و سخن‌پروری را سایه‌ای از پایه پیغمبری می‌بیند و در صف آفریدگان خداوند، شاعر را پس از پیامبران قرار می‌دهد، او که به شاعر آگاه از خویشتن خویش، پایگاهی می‌بخشد که آسمان در برابرش سر تعظیم فرود می‌آورد و از اینکه آب و رونق سخن، به دست

سخن سرايان سخن فروش پايمال مي‌شود، خروشي غماگين سر مي‌دهد... به يقين، شعر چنين شاعري، ليريز از مابه‌هاي واقعي و بيانگر حقيقت و عينيت زندگي و منظر و مجلای بنيادهاي ديد و شناخت جامعه خواهد بود از نوع: هستي‌شناسي، جهان‌بیني، انسان‌شناسي، اندیشه‌هاي ديني و اجتماعي، آداب و رسوم و اخلاقيات و سياست و اقتصاد، و در يك كلمه، هر آنچه به گونه‌اي زنده با آدمي بستگي و با جامه‌پوشه پيوستگي داشته باشد... هستي‌شناسي - عصر نظامي و به تبع، خود نظامي در برابر چيستنان هستي همچنان متحير است:

در اين چنين چنين شايش چو نون نمانيم
چو نگشادش کسي، ما چو نون گشاييم
خسرو شيرين
نظامي نيز همچون گذشتگان مي‌بيند که «کس نيست که اين گوهر تحقيق بسفت» و «زين تعبيه جان هيچ کس آگه نيست» لذا به ناتواني خویش و قصور دانش انسان اعتراف کرده مي‌گويد:
چون وضع جهان ز ما محال است
چون پيش برون تر از خيال است
در پرده راز آسماني
سريست ز چشم ما نهان
چون نماند آن که چنينه را نماند
چون پي برده نماند نماند
ليلي و جنون، تصحيح ثروتيان، ص 2 4
لذا کم اين پي نماند:
نه ز پي نماند شته سر مي‌تواند تا فتن
نه سر رفته را مي‌تواند يافتن
اقبال نماند
و:

همه در کار خويش حيران نماند
چاره جز خاموشي نماند
هفت پيکر
و هر چند از جهت اين سرگشتگي و ناتواني در برابر اسرار آفرينش به خيام نزديک مي‌شود که:
باجزي چنين که ما پي
اسرا ر فلك کجا گشاييم
ليلي و جنون
اما با اعتقاد به ذات پروردگار خود را از اين درياي تحير به پاياب تدین مي‌کشاند و در مقابل سامان و هنجار آفرينش و آفريندگاري، سر فرود مي‌آورد که:
پي نماند صاف
بهره زل نماند باشد آفريننده
ليلي و جنون، ص 0 4

و اين تعبير است از بيان قرآن که: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا» و اعتقاد نظامي است که هستي را پايه نمي‌بيند و آدمي را در و «گهر تاج هستي» مي‌شمارد و آفریده بر اصلي و هستي پذيرفته براي غايتي مي‌بيند و پي نماند:
کار من و تو بدين درازي
کوتاه کنم که نيست بازي
ديباچه ما که در نور دست
نيز به هر هوي و خواست و خورده است
و زير و بم نواي اين ابیات با حرف حرف آية «افحسبتم انما خلقناکم عبثاً...»
(1 5 1 مؤمنون) هم نوايي دارند.
تقدير و سرنوشت - نظامي از اينکه مي‌بيند بسيار سخت‌کوشها و تدبيرها، به پيروي و فرجام خجسته نمي‌انجامد و از سوي ديگر بسا که رنج ناپرده به گنج مي‌رسند به تقدير دل مي‌بندد و قضا را بر همه چيز حاکم مي‌شمارد:
گزر کني صد هزار باز ي چيست
خور ي بيش از آنکه روز ي توست
هفت پيکر
و:

به درياد در آن کس که جان مي‌کند

هم آن‌س کس که در کوه کان می‌کنند
 کس از روزهی خویش در گذرد
 به اندازة خویش روزهی خود
 اقبال نامه، تصحیح و حید دستگردی، 5 5 1
 اعتقاد این است که در روز جام‌بخشان، بدروزی و بهروزی بر پیشانی هر کسی رقم خورده:
 چو دوزخ و لذت دهد بر گشایشش کلیل
 ز سنگ سیه گوهر آید پدید
 اقبال نامه، ص 6 2
 در مقابل سرنوشت جز تسلیم راهی نیست و از سرشت گریز و گزیری نه، بیان این عقیده گاه چندان
 صراحت پیدا می‌کند که بوی جبر محض شنیده می‌شود:

سرشت مرا کافا ریدی ز خاک
 سرشته تو کردی ز ناپاک و پاک
 اگر نیکم و گریبدم در سرشت
 قضای تو این نقش در من بهشت
 شرف نامه، تصحیح و حید، 2 1
 و

جز این نیستم چاره‌ای در سرشت
 که سر برنگردد از سر سرنوشت
 گر آسوده، گریبم تا توانم می‌ریسم
 چنان کافا ریدی چنان می‌ریسم
 شرف نامه، ص 8
 و در یکجا، در مقابل سؤال مقدر، که «گر حکم همانست که رفته، آدمی چه می‌خواهد و چه می‌کند؟» با
 طنزی رقیق می‌گوید:

به کمی که آن در از زنده‌ای
 نگردد قلم زان چه گردانده‌ای
 و لیکن به خواهی هوش من حکم کیش
 کنم زین سخنها دل خویش خوش
 شرف نامه، ص 9

ناپایداری جهان - نظامی دنیا را گذران و نادان بستی می‌بیند:
 جمله دنیا ز کهن تا بانه نون
 چون گذر نده است نیرزد دو جو
 مخزن لال سراسر، 8 8 1
 و

خیز و بساط فلکی در زور
 زان که و فانیست در این تخت نبرد
 مخزن لال سراسر، 9 8 1

چون دنیا هماره، داده‌هایش را به سماجت باز پس می‌گیرد، پس همان سان که حضرت علی (ع) فرموده
 باید این عجزه را که در عقد بسی داماد است سه طلاق گفت:
 آن کیست که او ستد نینداخت
 و آن پر شده چیست که نپرداخت
 غول است جهان فرتی پیکر
 تسیب به دست و تیغ در بر
 همان فریب‌داری من عجزت
 چون خدود نکند که بود و کوزت
 لیلی و من چون، 8 2 3

نظامی در این گونه موارد به گونه‌ای زهد سنایی وار می‌گراید و سعادت را در گسستن می‌داند:
 خط به جهان در کش و بی‌غم بزی
 دور شو از دور و مسلم بزی
 مخزن لال سراسر، 0 9 1
 و سراسر جام این بیت را می‌گوید:
 ما ز پی ریج پدید آمدیم

ننه زه پي گي گت و شنيد آسم دي م
 1 7 8 مخزن اسلا سرار،
 كه آية «لقد خلقنا الانسان في كبد» را به ياد مي آورد؛ با اين بينش، نظامي راه فلاح و رستگاري را در
 سيكباري مي داند. اين دي دانه است:
 اي كه در اين كشتي غم جاي توست
 خون تو در گردن كالا اي توست
 بار در افكن كه عذابت ده
 پيشترك زان كه به آبت ده
 1 8 9 مخزن اسلا سرار،
 و:
 رخت ره ها كن كه گران روي كسي
 گرسبكي ز و ديه م نزل رسي
 1 9 6 مخزن اسلا سرار،
 و اين ابیات عبارت معروف: «نجا المخبون و هلك المثقلون» را فرا ياد مي آورد.
 تأثير چرخ نظامي، گرچه گاه دست فلک را در کارسازيها و سعادت بخشيتها باز گذاشته و گفته:

چون فلک طالع م سعود د ا
 عاقبت كزار ت و م حمود ب ا
 7 3 3 مخزن اسلا سرار، ص
 و:
 فلک چون كزار سازيها نمايد
 نخست از پرده باز يها نمايد
 خسرو و شيرين، 0 0 2
 اما جاي جاي، آسمان و ستارگان و چرخ و دهر را در احوال آدمي و زمينيان بي تأثير مي داند:
 دهر مگو كرد بد اي نيك م
 دهر به جاي م ن و ب ن كرد
 باد ه ت و خور د ي گنه ز هر چيست
 جرم ت و كورد ي خ ل د هر چيست
 مخزن الاسرار، ص 243

مردم و حاك م
 از وراي آثار نظامي، تصوير مردم روزگار را - اگر محو و مات، و اگر نه صاف و شفاف - مي توان ديد. در پايان يك
 حكايه از مخزن الاسرار، نظامي، سفره دل پر دردش را گسترده و از روزگار خویش كه در آن «مردمي» ناپاب
 و «مردان ناپ» گم شده اند، چنين بيان مي كند:
 صحبت نيكان ز جهان دو و گشت
 خواهن عسل خانه ز ن بور گشت
 دور ر نگر ك ز سر نام مردمي
 بر حذر نند آمد م اي از آمد م
 چون فلک از د و ر سليمان بري ست
 آمد م اي آن ست كه انون بري ست
 با ن نفس ه ر كه د ر آ م ي ختم
 مصلحت آن ن ب و د كه ب گري ختم
 سايه ك س ف ر ه م اي ي ن د ا شت
 صحبت ك س ب و ي و ف اي ي ن د ا شت

مخزن ————— اسرار، ص 6 و 5 3 1
 در چنین روزگاری که درها بر پاشنه خیرکشی و جاسوسی می‌چرخد، نظامی، مصلحت‌اندیشانه و خیرخواهانه به یاران و دوستداران خود سفارش می‌کند که راز دل و درد درون را در سینه نهفته دارند: به خلوت نیش از دی‌وای درپوش که پسر باشد پی‌وای هرگاه گوش خسر و شیرین و شیرین
 تردیدی نیست که در روزگار نظامی شحنه و عسس از سویی، و دور و نزدیک از سوی دیگر، چراغ خیرکشی به دست، و برای جست‌وجو، تا پستوی خانه مردم را هم می‌کاویند. و نظامی که سایه شوم ناامنی را همه جا می‌دیند، سفارش می‌کند: لب‌گشا گرسنه در راه او و شهاست کز پی‌وای در پی‌وای بسی گوشهاست
 مخزن ————— اسرار، ص 1 4 2
 نظامی در شعر تصویر می‌کند که در چنین حال و هوایی، هرچه بگویی بر تو وبال آید و تو چنان باشی که هر لحظه شلاق محتسبی بر گرده تو فرود آید، و لذا زندگانی را خالی از لطف و شیرینی می‌یابد و صمیمانه توصیه می‌کند که مبادا ناگفتنی‌ها را بگویی که بسا زبان سرخ سرسبز بر باد داده: رباحت این پند به جانها در است کفایت سرها به زبانها در است سر طبلبی تیغ زبانی می‌کن روزه نئی را از فشان می‌کن
 مخزن الاسرار، ص 240

فره‌نگ و اجتماع
 تصویر و نمایی که نظامی از جامعه و حاکمیت روزگار خویش می‌کشد نشان می‌دهد که مانند همه جای روزگاران گذشته، حاکمیت به زور تکیه داشته و به تعبیری «هر که را زر در ترازو، زور در بازو» بوده، لذا می‌گوید: دو شیر گرسنه است و یک ران گور کباب آن کس است که در حال حاضر در حالی که فضیلت آدمی حکم می‌کند که آن یک ران گور میان دو کس برابر قسمت شود تا هر دو سیر یا نیم سیر گردند.
 وجود ناسازبها و بدفرجامیها نظامی را آزرده می‌سازد، آن‌سان که دم عصیان برمی‌آورد و می‌سپارد در برابر ستم و ستم‌پیشگان باید به پا خاست و مبارزه کرد: به گریزی ز گریگان تو نیم رست که بر جز هل جز هل نبارد شکست شرف ناممه، ص 7 0 1
 و جای دیگر می‌گوید: «که آهن به آهن توان نرم کرد» (شرف‌نامه، ص 106)
 اما از سخن نظامی چنین برمی‌آید که همواره حرف آخر از حلقوم قدرت و شمشیر برمی‌آمده و حق همواره بی‌افزاران دستان بوده: سر و سیم آن بنده در سر شود که با خواجگی خدود به او شود
 شرف‌نامه، ص 443

زنان در روزگار نظامی
 تصویر و موقعیت زنان این نیمه زنده پیکره جامعه در آثار نظامی چنین توصیف شده: الف از زن، به خاطر آفرینش لطیفش، انتظار مردی و مردانگی نمی‌رفته: سمن نازک و خارم حکم بود که مردانگی در زنان کم بود
 شرف‌نامه، ص 5 1 4
 زن را زنده نیست، پس نه راز به زنان بگو و نه پند از ایشان بشنو: ز پوشیدگان را از پوشیده دان

و زن - ابرایشان سخن نازان پوشیده - د - ا - ر
1 6 4 ص - اقبال - نام - ه، -

ج - زن - م - و - و - د - ی - ست - ف - ر - ی - ب - کار - :
ب - سا - زن - ک - و - صد - از - پن - چه - ن - د - ا - ن - د
ع - ط - ا - ر - د - ر - ا - ب - به - س - ح - را - ز - ر - ه - ب - ر - ا - ن - د
خ - س - ر - و - و - ش - ی - ر - ی - ن، - ص - 7 4 3

د - زن - ن - ی - و - ف - ا - س - ت - :
ز - ن - گ - ر - ن - ه - ی - ک - ی، - ه - ز - ا - ر - ر - ب - ا - ش - د
د - ر - ع - ه - د - ک - م - ا - س - ت - و - ا - ر - ر - ب - ا - ش - د
چ - و - ن - ن - ق - ش - و - ف - ا - و - ع - ه - د - ب - س - ت - ن - د
ب - س - ر - ن - ا - م - ز - ن - ن - ا - ن - ق - ل - م - ش - ک - س - ت - ن - د
ب - س - ی - ا - ر - ج - ف - ا - ی - ز - ن - ک - ش - ی - د - ن - د
د - ر - ه - ی - چ - ز - ن - ی - و - ف - ا - ن - د - ی - د - ن - د
ل - ی - ل - ی - و - م - ج - ن - و - ن، - ص - 6 8 1

ه - برای محکومیت زن همان زن بودن کافیست و این البته بسی دور از انصاف و منطق است:
ا - گ - ر - ز - ن - خ - و - د - ا - ز - س - ن - گ - و - ا - ه - ن - ب - و - د
چ - و - ز - ن - ن - ا - م - د - ا - د - ی - ن - ه - ه - م - ز - ن - ب - و - د - ؟ - !
ش - ر - ف - ن - ا - م - ه

و
ز - ن - گ - ر - چ - ه - ب - و - د - م - ب - ا - ر - ز - ا - ف - ک - ن
ا - خ - ر - چ - و - ز - ن - س - ت - ه - م - ب - و - د - ز - ن
ل - ی - ل - ی - و - م - ج - ن - و - ن، - ص - 1 3 2

بدین ترتیب دانسته می‌شود که عصر نظامی، سیطرهٔ محض مردسالاری است، زن همان به که آرایشگر
خویشتن برای دلیری از شوی خویش باشد، زن را نمی‌برازد که در هیچ حرکت و کوشش اجتماعی شرکت
کند:

ز - ن - ا - ن - ب - ه - ک - ه - ز - ی - و - ر - ک - ش - د - پ - ا - ی - ا - و
ن - ه - ز - ن - د - ا - ن - ک - ه - ز - ن - د - ا - ن - ب - و - د - ج - ا - ی - ا - و
ش - ر - ف - ن - ا - م - ه، - ص - 0 7 4

همواره مرد بر زن و پسر بر دختر برتری دارد، در عصری که چنین نابرابری دور از منطق، سایه افکند:
ز - ف - ر - ز - ن - د - ف - ر - خ - ن - د - د - ا - د - م - خ - ب - ر
پ - س - ر - ب - و - د - و - ب - ا - ش - د - پ - س - ر - ت - ا - ج - س - ر
ا - ق - ب - ا - ل - ن - ا - م - ه، - ص - 0 8

اما آن بینش حکیمانهٔ نظامی، گاه او را وامی‌دارد که از سر آگاهی سخنی گذرا بگوید و شایستگی و اهلیت
زن - ن - ر - ا - ت - ا - ی - ت - ا - ی - ک - ن - د - :
ن - ه - ه - ر - ک - و - ز - ن - ب - و - د - ن - ا - م - ر - د - ب - ا - ش - د
ز - ن - ا - ن - م - ر - د - ا - س - ت - ک - و - ب - ی - د - ر - د - ب - ا - ش - د
ب - س - ا - ر - ع - ن - ا - ز - ن - ا - ک - و - ش - ی - ر - م - ر - د - ا - س - ت
ب - س - ا - د - ی - ب - ا - ک - ه - ش - ی - ر - ی - ن - د - ر - و - ر - د - ا - س - ت
خ - س - ر - و - و - ش - ی - ر - ی - ن، - ت - ص - ح - ی - ث - ر - و - ت - ی - ا - ن، - ص - 1 9 6

و جایی هم زن را دوست و شریک زندگی مرد دیده، مردانه توصیه می‌کند که به یک دوست و شریک بسنده
ک - ن - ی - ب - ه - ت - ر - :
ب - ه - چ - ن - د - ی - ن - ک - ن - ی - ز - ا - ن - و - ح - ش - ی - ن - ژ - ا - د
م - د - ه - خ - ر - م - ن - ع - م - ر - خ - و - د - ر - ا - ب - ه - ب - ا - د
ی - ک - ی - ج - م - ت - ا - و - ر - ا - ب - س - ب - و - د
ک - ه - ب - س - ی - ا - ر - ک - م - س - م - ر - د - ی - ک - س - ب - و - د

ع - ق - ا - ی - د، - آ - د - ا - ب - و - ش - ی - و - ه - ا - ی - ز - ی - س - ت - ی
در هر زمان و هر جا، نایمینی از نبود کالا و خورد و خوراک، مردم را به نوعی دوران‌دیشی و عاقبت‌نگری
و - ا - م - ی - د - ا - ر - د - :
ه - ر - ک - ه - ج - ه - ا - ن - خ - و - ا - ه - د - ک - ا - س - ا - ن - خ - و - ر - د

تباستان، غم زمستان، خورند
مخزن، اسرار، ص 6 7 1
نگران بودن از فردا و فرداها نه تنها ایجاب می‌کرد که آذوقه ماهها پس را گرد آورند و انبار کنند، بلکه حتا چیزهای به درد نخور را هم نگاه می‌داشتند به امید آنکه روزی به کار آید:
بخر کالای کسب تباست وانی
به کار آید یکی روزت چه دانی
درستی گریه داری کار و بار
شکسته بسته نیز آید به کار
خسرو و شیرین، ص 0 1 6

و
میفکن کول گریه خوار آیدت
که هنگام سرم با به کار آیدت
شرف ز نام

خرافات و اعتقاد به جادو و افسون
سایه شوم خرافات بر ذهن و زندگی مردم سنگینی می‌کند، عقیده مردم روزگار نظامی آن است که
» چشم بند « آسب می‌سازند:

مباش آیدن چشم بند
نه از چشم بند بلکه از چشم خود
اقبال نام، ص 2 4 1
و برای پرهیز از این آسب بایستی سپند در آتش ریخت:
به هر جا که باشی تنومند و شاد
سپندی بر آتش فکن نام داد
شرف نام، ص 7 6

و
سپند از پی آیدن شد افسون
که آفت به آتش شود سوخته
اقبال نام، ص 8 1 1

این اعتقاد نیز بوده که چون به کسی چشم زخم رسد، همان دم به خمیازه می‌افتد:
کسی را که چشمی رسد ناگاهان
دهن در ره اش او فتد در دهان
اقبال نام، ص 8 1 1

جستن چشم کسی خبر از رویداد عجیب یا دیدار غیرمنتظره شخصی می‌داد:
کونون م می‌چهد چشم گهر بار
چه خواهم دید بسم الله دگر بار
خسرو و شیرین، ص 6 5 3

برای دفع دیو از آهن و بی‌اثر ساختن افسون از گیاه سداب بهره می‌جستند:
چنان در می‌زند دوست و دشمن
که جادو از سداب و دیو از آهن
خسرو و شیرین، ص 1 8 3

و
ز سحر آن سرا را نیاب می‌خاراب
که در آید سفالینه ای پر سداب
نیز عقیده بر این بوده که حال آشفته و عاشق و صرعی به دیدن ماه نو برتر
می‌شود، « کاشفته و ماه نو سازد » (لیلی و مجنون) و:

شیفتم چون خری که جوی و بید
یا چو صرعی که ماه نو و بید
هفت پیکر

پری زده را با ورد و افسون علاج می‌خواستند:
از زهر پری زده جوی و نی
خما و هم ز شما پری ز شانی
لیلی و مجنون، ص 3 5 1

خروسی را که بی‌نگام آواز خواند، صبح زود سر می‌بریدند:
خروسی که بی‌گانه نوا بر کرد

سرش _____ را _____ پی _____ گه _____ باز _____ بای _____ د _____ بر _____ د _____
 1 7 9 _____ ص _____ ه _____، _____ نام _____ ه _____، _____ ش _____ ر _____ ف _____
 _____ و _____
 ن _____ بینی _____ مرغ _____ چ _____ ون _____ بی _____ و _____ ق _____ ت _____ خ _____ و _____ ن _____ د _____
 ب _____ ه _____ ج _____ ای _____ پی _____ ر _____ ف _____ ش _____ ان _____ ی _____ سر _____ ف _____ ش _____ ان _____ د _____؟
 5 4 6 _____ ص _____ ن _____، _____ شیر _____ ر _____ ن _____، _____
 عاشق _____ چون _____ می _____ خواست _____ معشوق _____ را _____ بر _____ خود _____ مهربان _____ و _____ او _____ را _____ به _____ دیدارش _____ بی _____ قرار _____ سازد _____، _____ اسمی _____ چند _____ بر _____ فلغل _____
 خ _____ و _____ ان _____ ده _____، _____ بر _____ آ _____ ت _____ ش _____ می _____ ری _____ خ _____ ت _____، _____ (_____ ن _____ ک _____: _____ لغت _____ نام _____ ه _____) _____:
 پ _____ ل _____ ل _____ ی _____ چ _____ ن _____ د _____ ر _____ ا _____ ب _____ بر _____ آ _____ ت _____ ش _____ ر _____ ی _____ ز _____
 غ _____ ل _____ ی _____ د _____ ر _____ ف _____ کن _____ ب _____ ه _____ آ _____ ت _____ ش _____ ت _____ ی _____ ز _____
 هفت پیکر

به نقل از مجله الفبا